اخلاق در فلسفه سقراط

خالدیان، محمدعلی

بررسی عقلی و معرفتی ارزش‏های اخلاقی،دانشی به نام فلسفه اخلاق را به وجود آورده است.فیلسوفان اخلاق همواره از ماهیت نیکی و بدی پرسش می‏کنند و احکام‏ اخلاقی را در ترازوی عقل قرار داده و بر می‏سنجند.

سقراط را شاید بتوان اولین فیلسوف اخلاق دانست.او می‏گفت فضیلت به عنوان‏ گوهر عمل اخلاقی عبارت از نگهداشتن حد وسط و دوری از افراط و تفریط در گفتار و رفتار است.این عقیده سقراط بعدها نزد شاگردان نام آورش افلاطون و ارسطو قوام بیشتری‏ یافت و چونان بسیاری دیگر از اندیشه فلسفی سقراط بر تفکر فلسفی مدرسیون قرون‏ وسطی سیطره پیدا کرد.

مقاله حاضر دیدگاه‏های سقراط را درباره«امر اخلاقی»با ایجازی غیر مخل به معنا مطرح کرده و مبانی چهارگانه اصول اخلاقی یعنی عفت،حکمت،شجاعت و عدالت را مورد توجه قرار داده و در نهایت به مقایسه آن با تئوری‏های جدیدتر از جمله فلسفه‏ اخلاق کانت پرداخته است.

آموزه‏های فلسفی بیش از آنکه شور و عاطفه‏ انسان را تهییج کند و نفتی بر آتش احساسات‏ بیفشاند،عقل آدمی را مورد خطاب قرار می‏دهد و به او می‏آموزاند که جواب هیچ سؤالی پیش از اندیشیدن و تأمل کردن و گفت و گو کردن مشخص‏ نیست.فیلسوفان به آدمیان می‏آموزند که کار عقل‏ نظری،سنجیدن تناسب،میان«مدعا»و«دلیل» است.اگر مدعا سخنی مدلل نبود و به عبارت‏ دقیق‏تر،میان آن مدعا و دلیل،تناسب خردپسندی‏ وجود نداشت،آن سخن پذیرفتنی نیست.

فیلسوفی چون سقراط به ما می‏آموزد که فقط، دغدغه«حقیقت و صداقت»را داشته باشیم و بکوشیم که صرفا از طریق گفت و گو کردن با یکدیگر و عرضه کردن سخنان مستدل و معقول، به جواب مسایل برسیم.انسانی که به فلسفه عشق می‏ورزد و سقراطوار دغدغه حقیقت دارد برای به‏ رسمیت شناختن حقوق سلب نشدنی سایر انسان‏ها،آمادگی روحی و روانی بیشتری دارد.

اگر ملاک نهایی داوری،گفت و گو باشد و اگر تصدیق کنیم که برای متقاعد ساختن طرف‏ گفت و گو،راهی جز سخن گفتن مستدل وجود ندارد.اذعان خواهیم کرد که انسان اهل فلسفه، آمادگی بیشتری برای به رسمیت شناختن«مدارا»و «تساهل»دارد.به امید آنکه سقراطوار مجدانه و صادقانه،هر روزه در پی کشف حقیقت باشیم،به‏ امید آنکه دریا صفت به نزدیکان گوهر بخشیم و در کاستن از درد و رنج‏های سایر انسان‏ها و هدایت‏ کردن آرامش و معنا و شادی بدان‏ها،بدون هیچ‏ چشمداشتی تلاش کنیم.

سقراط از فلاسفه بزرگ یونان است که در 470 پیش از میلاد در شهر آتن تولد یافت،پدرش‏ مردی حجار بود و وی پس از آنکه در دوران جوانی‏ چندی در خدمت وی بسر برد،از پیروی شغل پدر کناره گرفت و دل بر فلسفه نهاد.

سقراط به وجود خدای یگانه پی برد و کوشش‏ داشت که مردم را نیز بدین حقیقت رهبری کند.از جمله فلاسفه و نویسندگان بزرگ یونان چون‏ گزنفون و افلاطون و آنتیس،شاگردان وی بودند. از سقراط هیچ گونه کتابی در دست نیست.لکن‏ فلسفه او را از کتاب«محاورات»افلاطون استنباط می‏توان کرد.مردم آتن،سرانجام او را به بی دینی‏ متهم و به مرگ محکوم ساختند و با آنکه وسیله فرار وی فراهم بود برای احترام به قانون به استقبال مرگ‏ رفت و جام شوکران را به طیب خاطر بنوشید.

وی،پسر سوفرونیکس حجار بوده،از زندگی‏ او در کودکی و جوانی اطلاعی در دست نیست و آثارش نیز باقی نمانده،زیرا وی همواره عقاید خود را از طریق بحث و مکالمه تبلیغ می‏کرد.سقراط با پریکلیس،سیاستمدار مشهور آتن معاصر بوده و با آریستوفانس آشنایی داشت.

او را به جرم اینکه با آیین رسمی و دولتی اعتقاد ندارد و پرستش خدایان جدید را ترویج می‏کند محکوم به مرگ کردند،و وی با نوشیدن جام‏ شوکران،زندگی را فدای عقاید خود کرد. گفته‏اند،سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد یعنی ادعای معرفت را کوچک کرده،جویندگان‏ را متنبه ساخت که از آسمان فرود آیند.یعنی‏ بلند پروازی را،رها کرد.به خود باید فرو رفت و تکلیف زندگی را باید فهمید.نیز گفته‏اند شیوه‏ سقراط،دست انداختن و استهزاء بود.اگر در مکالمه اوتوفرون و مکالمه آلکبیادس از رسائل‏ افلاطون نظر شود دیده خواهد شد که سقراط چگونه حریف را دست انداخته و سرانجام او را مستأصل و مجبور می‏ساخته تا سرانجام اقرار بنادانی خود کند.

اما آنچه را که استهزاء سقراطی نامیده‏اند،در واقع طریقه‏ای بود که برای سهو و خطا و رفع شبهه‏ از اذهان بکار می‏برد به وسیله سؤال و جواب و مجادله،و پس از آنکه خطای مخاطب را ظاهر می‏کرد،باز بهمان ترتیب مکالمه و سؤال و جواب‏ را دنبال کرده،به کشف حقیقت می‏کوشد و این‏ قسمت دوم تعلیمات سقراط را مامایی،نامیده‏اند، زیرا که او می‏گفت دانشی ندارم و تعلیم می‏کنم، من مانند مادرم فن مامایی دارم.(مادر سقراط ماما بود)،او کودکان را در زادن کمک می‏کرد.

من نفوس را یاری می‏کنم که زاده شوند،یعنی‏ به خود آیند و راه کسب معرفت را بیابند.

وی به راستی در این فن ماهر بود و مصاحبان‏ خود را منقلب می‏کرد و کسانی که او را وجودی‏ شمردند و در هلاکتش پافشردند،قدرت و تأثیر نفس او را درست دریافته بودند.تعلیمات اخلاقی‏ سقراط،تنها موعظه و نصیحت نبود و برای‏ نیکوکاری و درست کرداری مبنای علمی و عقلی‏ می‏جست،بد عملی را از اشتباه و نادانی می‏دانست‏ و می‏گفت:مردمان از روی علم و عمل و عمد، دنبال شر نمی‏روند و اگر خیر و نیکی را تشخیص‏ دهند البته آنرا اختیار می‏کند،پس باید در تشخیص‏ خیر کوشید.

مثلا باید دید شجاعت چیست؟و عدالت‏ کدامست،پرهیزکاری یعنی چه؟

راه تشخیص این امور آن است که آنها را به‏ درستی تعریف کنیم این است که یافتن راه تعریف‏ صحیح در حکمت سقراط،کمال حکمت را دارد و همین ارادت که افلاطون و بخصوص ارسطو دنبال آنرا گرفته برای یافتن تعریف(حد)به تشخیص‏ نوع و جنس و فصل یعنی کلیات پی برده و گفت گوی به تصور و تصدیق و برهان قیاس را به‏ میان آورده و علم منطق را وضع کرده‏اند و بنابر این‏ هر چند واضع منطق،ارسطوست فضیلت با سقراط است که راه باز کرده.سقراط برای تعریف‏ صحیح،شیوه استقراء را بکار می‏برد،یعنی در هر باب شواهد و امثله از امور جاری عادی می‏آورد و آن‏ها را مورد تحقیق و مطالعه قرار می‏داد و از این‏ جزئیات تدریجا به کلیات می‏رسید و پس از دریافت‏ قاعده،کلیه آنرا در موارد خاص تطبیق می‏کرد،و برای تعیین تکلیف خصوصی اشخاص نتیجه‏ می‏گرفت.بنابر این می‏توان گفت پس از استقراء، به شیوه استنتاج و قیاس نیز می‏رفت.

در هر صورت مسلم است تصورات کلی را سقراط به دست افلاطون و ارسطو داده و از این رو او را مؤسس فلسفه مبنی بر کلیات عقلی شمرده‏اند.

اهتمام سقراط،بیشتر مصروف اخلاق بوده و بنیاد او این است که انسان،جویای خوشی و سعادت است،جز این تکلیفی ندارد،اما خوشی، به استیفای لذات و شهوات به دست نمی‏آید،بلکه‏ به وسیله جلوگیری از خواهش‏های نفسانی بهتر میسر می‏گردد.سعادت افراد در ضمن سعادت‏ جماعت است و بنابر این،سعادت هر کس درین‏ است که وظایف خود را نسبت به دیگران انجام دهد و چون نکوکاری بسته به تشخیص نیک و بد یعنی‏ دانایی است و بالاخره فضیلت،جز دانش و حکمت چیزی نیست.

اما دانش،چون در مورد ترس بیمناکی یعنی‏ علم بر این که از چه باید ترسید و از چه نباید ترسید تلفظ شود،شجاعت است.چون در رعایت‏ مقتضیات نفسانی بکار رود عفت خوانده می‏شود و هرگاه علم به قواعدی که حاکم بر روابط مردم با یکدیگر است لحاظ گردد عدالت است و اگر وظایف انسان نسبت به خالق در نظر گرفته شود، دینداری و خدا پرستی است.این فضایل پنجگانه: یعنی حکمت،شجاعت،عفت،عدالت و خدا پرستی.اصول اولی اخلاق سقراطی بوده‏ است،اراده او نیست،یعنی انسان فاعل مختار نمی‏تواند باشد.مگر اینکه پیروی از عقل کند که‏ در آن صورت از نیکی و خیر اختیار می‏نماید.وجه‏ انتقاد به خدا در نظر سقراط این بود که همچنان که‏ در انسان قوه عاقله هست،در جهان هم چنین قوه‏ الهی موجود است.خاصه اینکه می‏بینیم عالم، نظام دارد و بی‏ترتیب نیست و هر امری را غایت‏ است و ذات باری خود غایت وجود عالم است، نمی‏توان مدار امور عالم بر تصادف و اتفاق فرض‏ کرد و چون به نظام است،امور دنیا قواعد طبیعی‏ دارد که قوانین موضع بشری باید آنها را رعایت کند. بدین ترتیب سقراط در سیاست معتقد به قهر و زور نیست و با مردم،مدارا و اقناع و افکار را لازم‏ می‏داند.به عبارت دیگر سیاست را نیز مبتنی بر حکمت می‏سازد.سیر حکمت(بنقل فرهنگ دکتر معین).

در تفکر غربی قبل از کانت در مورد فضیلت، دست کم سه نقطه نظریه متمایز تدوین شده بود که‏ \*سقراط را شاید بتوان اولین‏ فیلسوف اخلاق دانست.او می‏گفت فضیلت به عنوان گوهر عمل اخلاقی عبارت از نگهداشتن‏ حد وسط و دوری از افراط و تفریط در گفتار و رفتار است.

نظر کانت تا حدودی به عنوان جمع و تألیف صورت‏ تکامل یافته آرای قبلی،نظر چهارم است و با این‏ وصف شباهت تام و تمام به هیچ یک از آنها ندارد.

آرای سه گانه قبل از کانت به ترتیب تاریخی‏ عبارتند از:

1-نظریه سقراطی افلاطون و ارسطو به این‏ عنوان که فضیلت حد وسط بین افراط و تفریط در ارضای تمایلات نفسانی و به کار انداختن قوای‏ نفس است.در این نظریه،فضایل چهار گانه‏ حکمت و شجاعت و عفت و عدالت در تمام فلسفه‏ قدیم و قرون وسطی،فلسفه اخلاق رسمی و متعارف را تشکیل می‏داد.فضایل اخلاقی در این‏ نظریه از تکامل طبیعت حیوانی انسان برخاسته است‏ و کانت اساس آن را باطل می‏داند.

2-نظریه رواقی فضیلت.بدین مضمون که‏ فضیلت عبارت است از مطابقت افعال با قانون‏ طبیعی یا نظام ضروری طبیعت.در این نظریه انسان‏ پاره‏ای از طبیعت تصور شده است و خاصیت‏ ناتورالیستی فلسفه ارسطو در اینجا قوی‏تر است.

به این عنوان که هیچ مرزی بین قوانین انسانی‏ (اخلاق)و قوانین طبیعی وجود ندارد.

3-نظریه کلامی حاکم بر فرهنگ قرون‏ وسطی،بدین مضمون که فضیلت عبارت است‏ مطابقت فعل با فرمان خداوند از طریق معیارهای‏ کتاب مقدس.این دیدگاه از هر جهت در مقابل‏ دیدگاه‏های ارسطویی و رواقی بود.در آرای پیشین‏ فضیلت از طبیعت انسان استنتاج می‏شد اما در اینجا پدیده‏ای الهی بود.معیار فضیلت در اینجا از آسمان‏ نازل شده است و شرایط طبیعی زندگی انسان معیار فضیلت نیست.

بنابر این،نظریه چیزی نیست که طبیعت انسان‏ اقتضا می‏کند،بلکه چیزی است که خدا بدان حکم‏ کرده است.معیار حکم خدا در این نظریه کتاب‏ مقدس بود با تفسیر دستگاه روحانیت(کلیسا)

4-رأی کانت در باب فضیلت.در قرن‏های‏ هفدهم و هجدهم در حد فاصل دکارت تا کانت‏ آرای پراکنده و متنوعی در مورد فضیلت اخلاقی، معنا و معیار آن و ارتباط آن با موقعیت اجتماعی‏ انسان توسط هابز،لاک،هیوم،دکارت،اسپینوزا و نویسندگان دایره المعارف فرانسه ابراز شد که‏ حلقه اتصال بین کانت و فلسفه قدیم است و نیز مبداء انفصال کانت(فلسفه انتقادی)از فلسفه جزمی‏ است.این آرا از یک طرف متنوع و هر کدام دارای‏ فصل خاص خویش است و از طرف دیگر وجه‏ مشترک همه آنها شباهت به فلسفه ارسطو(طبیعت‏ گرایی)است.لذا نمی‏توان آنها را تحت یک عنوان‏ متمایز گرد آورد.

از نظر کانت فضیلت عبارت است از:

ادای تکلیف یا فعل مطابق تکلیف.اما صرف‏ مطابقت با تکلیف برای تحقق فضیلت کافی نیست‏ بلکه فاعل باید فقط ادای تکلیف باشد و هیچ عامل‏ و انگیزه دیگری در آن دخالت نداشته باشد.نقد کانت بر آرای سه گانه کلامی و رواقی و ارسطویی، مفصل است.اما خلاصه نظر در این است که‏ قانون‏مندی،شرط اساسی اخلاق و وجه امتیاز آن‏ از سنت‏های اجتماعی است و برای حفظ قانون‏مندی اخلاق چاره‏ای نیست جز اینکه بگوییم‏ عمل اخلاقی با فضیلت عبارت است از عمل مطابق‏ تکلیف،زیرا تکلیف توسط قانون عقل معین می‏شود.مبانی اخلاقی از قبیل فضیلت و تکلیف‏ و اختیار مانند مبانی حقوقی تماما از مقتضیات‏ پیشینی(به قول دکارت عقل فطری)است و علم‏ اخلاق تماما مستقل از تجربه است.

اخلاق برآمده از تجربه چیزی نیست جز گردآوری سنت‏های اجتماعی که تماما متکی است‏ بر اصول عاطفی نه عقلی.کانت،گردآوری تجربی‏ این سنت‏ها را انسان شناسی تجربی نامیده و علم‏ اخلاق را با تعبیری توصیف می‏کند که می‏توان آن‏ را انسان شناسی عقلی نامید.کانت اشکال عمده‏ فلسفه‏های پیشین را در این می‏داند که مرز بین این‏ دو نوع انسان شناسی را تمیز نداده‏اند و فضیلت را بر مبنای سعادت(خوشی)تعریف کرده‏اند که‏ اخلاق را در معرض خطر نسبیت قرار می‏دهد.

فضیلت اخلاقی باید بر مبنای تکلیف تعریف‏ شود،نه بر مبنای سعادت از قبیل آرای افلاطون و ارسطو.فضیلت متکی بر سعادت در معرض خطر نسبیت است.زیرا خوشی(سعادت)از احوال‏ عاطفی است و تحت تأثیر عوامل گوناگون طبیعی‏ و اجتماعی قرار دارد که هدایت آنها در جهت‏ مطلوب در اختیار و توان انسان نیست.

در اخلاق مبتنی بر سعادت،انسان باید خود را با شرایط موجود وفق دهد و همین مسأله اخلاق‏ را به نسبیت می‏کشاند.اما تکلیف چون از ذات‏ عقل استنتاج می‏شود موجب نسبیت فضیلت‏ نمی‏گردد.به این جهت فضیلت عبارت است از: ادای تکلیف یا اقدام برای ادای تکلیف(نه فقط مطابق با تکلیف).فضیلت مبتنی بر سعادت در اصل عبارت است از:اخلاق مبتنی بر لذت طلبی‏ که در نهایت موجب سلطه عواطف خواهد شد. پس برای ممانعت از نفوذ عواطف و احساسات در اخلاق باید آن را بر تکلیف،که قانون خود عقل‏ است،متکی ساخت.

«کانت تکلیف را چنین تعریف کرده است: تکلیف عبارت است از گزینش آزاد ضروری‏ (اجباری)به موجب قانون(عقل).این گزینش آزاد است چون ناشی از اختیار انسان است،و ضروری‏ یا اجباری است چون خلاف تمایلات حسی و عاطفی است و انسان نسبت به آن رغبت نشان‏ نمی‏دهد.لذا تکلیف معادل خود اجباری است و آن بر دو نوع است:الزام طبیعی و الزام اخلاقی. الزام طبیعی این است که انسان جز عقل عملی‏ توسط امور دیگری ملزم شده است،این جبر است.

اما الزام اخلاقی این است که مبداء الزام،اراده‏ یا عقل عملی باشد،این اختیار است.زیرا در اینجا،الزام از ذات خود انسان برخاسته است و می‏توان آن را خود اجباری نامید.پس اختیار، \*آموزه‏های فلسفی بیش از آنکه‏ شور و عاطفه انسان را تهییج‏ کند و نفتی بر آتش احساسات‏ بیفشاند،عقل آدمی را مورد خطاب قرار می‏دهد و به او می‏آموزاند که جواب هیچ سؤالی‏ پیش از اندیشیدن و تأمل کردن و گفت و گو کردن مشخص نیست.

جبری است که از ناحیه عقل یعنی ذات انسان اعمال‏ می‏شود.

اگر فضیلت بر تکلیف متکی باشد نه بر سعادت،این نتیجه به دست می‏آید که غایت افعال‏ اخلاقی کمال فاعل است نه سعادت او.غایت علم‏ اخلاق این نیست که اسباب خوشی انسان را فراهم‏ کند.این غایت به عهده انسان شناسی تجربی‏ است.علم اخلاق به انسان می‏آموزد که چگونه‏ می‏توان مراتب کمال را بپیماید.هر تکلیفی در تعقیب غایتی است.اما این غایت کمال انسان است‏ نه سعادت او.البته سعادت دیگران می‏تواند غایت‏ اخلاقی ما باشد».

گستردگی و محدودیت در تکالیف و الزامات: اساس اخلاق(و بنیاد فضیلت)ادای تکلیف است. تکلیف،مفهوم دیگری به نام الزام می‏آورد.تکلیف‏ همیشه با الزام همراه است،به این معنی که انسان‏ ملزم به ادای تکلیف است.اما این دو مفهوم‏ اخلاقی از لحاظ گستردگی و محدودیت عکس‏ یکدیگرند.به این معنی که هرچه تکلیف گسترده‏تر (کامل‏تر)باشد الزام آن محدودتر(ناقص‏تر)است‏ و تکالیف محدود،موجب گستردگی الزام‏ می‏شود.فرض کنید،نوع دوستی،تکلیف‏ اخلاقی باشد،در این صورت انسان ملزم است که‏ دیگران را دوست بدارد.حال هرچه حوزه عملکرد این فضیلت گسترده‏تر باشد(تکلیف گسترده) امکان تحقق بخشیدن به آن و به فعلیت رساندن آن‏ محدودتر(الزام محدود)است.مثلا اگر اصل‏ نوع دوستی،یعنی دوست داشتن دیگران،فقط به‏ والدین انسان تعلق بگیرد(تکلیف محدود)تعهد و الزام انسان در این مورد بسیار وسیع و همه جانبه‏ است(الزام گسترده)،اما اگر انسان بخواهد کل‏ افراد بشریت را دوست داشته باشد(تکلیف‏ گسترده)،تعهد او به این کار بسیار محدود(الزام‏ محدود)است.

کانت تکالیف گسترده را مستلزم الزامات‏ محدود و آن را حوزه حقوق(فلسفه حقوق)دانسته‏ و تکالیف محدود را که مستلزم الزامات گسترده‏ است،حوزه اخلاق دانسته است.تعبیراتی از قبیل‏ «تکلیف گسترده»،«تکلیف محدود»،«الزام‏ گسترده»و«الزام محدود»در این کتاب فراوان به‏ کار رفته و خواننده باید متوجه معنای آن باشد.

فضیلت چنانکه گفتیم در ادای تکلیف است. کانت جنس فضیلت را قدرت معرفی کرده و این‏ مطلب در درک معنای فضیلت اخلاقی در تاریخ‏ تفکر غربی،دارای اهمیت بسیار است.فضیلت‏ عبارت است از:قدرت ادای تکلیف یا توان پیروی‏ از قوانینی که تکلیف است.تکلیف اخلاقی مستلزم‏ پیش فرض‏هایی است که می‏توان گفت به طور فطری در سرشت انسان وجود دارند و اجزای ذاتی‏ عقل عملی هستند و به فرض فقدان آنها(به هر دلیلی)،نمی‏توان انسان را مکلف به اکتساب آن‏ها دانست.این پیش فرض‏ها عبارتند از:حسن‏ اخلاقی،وجدان،نوع دوستی(عشق به دیگران) و عزت نفس(یا به قول کانت خود حرمتی).

(1)-«نقد عقل نظری»،کانت،مترجم-دکتر منوچهر صانعی.

(2)-«ما بعد الطبیعه»،(ژان وال،بحث در ما بعد الطبیعه، ترجمه یحیی مهدوی.